

بقلم : استاد دانشمند آقای سعید تیبسی

سخن دزدی

-۳-

نوع دیگر از مضامینی که شاعران از یک دیگر میگیرند يك مطلب اخلاقی و با حکمت و معرفت است که بسیار طبیعی است و ممکنست بذهن هر کسی بیاید اما نخستین بار از طبع شاعری بیرون آمده است و دیگران از وی پیروی کرده اند، بهترین نمونه این نوع اقتباس این بیت معروف رود کیست که در آغاز کاپله و دمنه منظوم او برده است :

هر که نامخت از گذشت روزگار
نیز نساورد ز هیچ آموزگار

این شعر باندازه ای پسندیده و مطلوب بوده است که یکی از نزدیک ترین شاعران بزمان رودکی یعنی ابوشکور بلخی همین مطلب را با همان قوافی رودکی منتهی در بحر متقارب چنین سروده است .

مگر پیش بنشاندت روزگار
که به زو نیابی تو آموزگار

ظاهر این مطلب در قرن چهارم بسیار رایج شده بود و حتی رعایت کلمه روزگار در مصرع اول و کلمه آموزگار در مصرع دوم نیز سنتی شده بود زیرا که فردوسی در شاهنامه مکرر این مطلب را با همین قافیه باشکال مختلف آورده است ، از آن جمله در داستان مهبود دستورنوشین روان میگوید :

یکی نغز بازی کند روزگار
که بنشاندت پیش آموزگار

در جنگ کیخسرو با افراسیاب نزدیک بهمین مضمون فرموده است :

چو پیش آیدم گردش روزگار
نباید مرا پند آموزگار

و در رزم گودرز با پیران باز همین مطلب را چنین تکرار کرده است :

چنینست خود گردش روزگار
نگیرد همی پند آموزگار

باز در داستان آمدن پیران نزد رستم نزدیک بآن مطلب میگوید :

که اکنون بر آمد بسی روزگار شنیدم بسی پند آم-وزگار
این مطلب پند دادن روزگار و آموزگار را شاء، بزرگ ایران در شهنامه باشکال
مختلف مکرر کرده است و همه جا این دو کلمه را در قافیه آورده است، در خواب دیدن
سام میگوید:

بترسید زان خواب کز روزگار نباید که بدینند آموزگار
جای دیگر در داستان زال میگوید:

چو مرغ زبان باشد آموزگار چنین کام دل جوید از روزگار
در داستان کیکاوس سروده است:

اگر گم کند راه آموزگار سزد کرجفا بیند از روزگار
در نامه کاوس بشاه هازندران:

کنون گر شدی آگه از روزگار روان و خرد بودت آموزگار
در آراستن کاوس جهان را:

بخواب اندر آمد سز روزگار ز خوبی و از داد آموزگار
در گرفتار شدن سیاوش بدست افراسیاب:

ببندش همی دار تا روزگار برین هر ترا باشد آموزگار
در زادن کیخسرو:

گر ایدون که بد بینی از روزگار بنیکی هم او باشد آموزگار
در آوردن پیران کیخسرو را پیش افراسیاب:

پرسید بازش ز آموزگار ز نیک و بد گردش روزگار
در کشته شدن پیلسم بدست رستم:

که گر پیلسم از بد روزگار گذر یابد و بیند آموزگار
درباز کشت رستم بدرگاه کیخسرو:

کسی کش خرد باشد آموزگار نکه داردش گردش روزگار

در رفتن بیژن نزد کیخسرو :
 کسی کو بود سوده روزگار نباید بهر کسارش آموزگار
 در آگاهی یافتن افراسیاب از آمدن رستم :
 نباید آنرا پند آموزگار نگه کن برین گردش روزگار
 در آمدن جهنم با پیغام افراسیاب نزد کیخسرو :
 چو تنک اندر آید مرار روزگار نخواهد دلم پند آموزگار
 در پاسخ دادن کیخسرو جهنم را :
 نه برگشت از ایشان بدر روزگار زبید گوهر و گفت آموزگار
 در گرفتار شدن افراسیاب بردست هوم :
 یکی نیک مرد اندران روزگار ز تخم فریدون آموزگار
 در مردن کیکاوس :
 چنین گفت کای برتر از روزگار تو باشی بهر نیکی آموزگار
 در ناامید گشتن کیخسرو از جهان :
 بگردان ز جانم بد روزگار همان چاره دید و آموزگار
 در پاسخ دادن کیخسرو پوزش کردن زال :
 کنون گشت کیخسرو آموزگار کز دور بسادا بسد روزگار
 در هنر نمودن گشتاسب در میدان :
 چنین تا بر آمد برین روزگار بیامد کتابتون آموزگار
 در نامه نوشتن اسفندیار بگشتاسب :
 همیشه بزی شاد و به روزگار روان و خرد بادت آموزگار
 در رزم اسفندیار با رستم :
 شود ایمن از گردش روزگار بود اختر نیکش آموزگار
 و اندکی بعد در همان داستان :

پراندیشه از گردش روزگار بود اختر نیکش آموزگار
 در آگاهی یافتن زان از کشته شدن رستم :
 که دارد دیاد این چنین روزگار که یارد شنید این ز آموزگار
 در دیدن نگسار اردشیر بابکان را و مردن بابک :
 چو لختی بر آمد برین روزگار شکست اندر آمد بآموزگار
 در همان داستان اندکی بعد :
 همان نیز از گردش روزگار از آن پس کرا باشد آموزگار
 در بزنی گرفتن شام و دختر مهرکرا :
 که نومه بزی تاب و در روزگار همیشه خرد بادت آموزگار
 در شیخون زدن شاپور (ذوالاکتاف) و گرفتن قیصر روم :
 همو آفریننده روزگار بشیکی جزو نیست آموزگار
 در پند دادن بزرگ مهر (بوذرجمهر) نوشین روان را :
 چونیکو بود گردش روزگار خرد یافته یار آموزگار
 در پرسش موبد از نوشین روان و پاسخ او :
 خرد را کنی بر دل آموزگار علمت بکوشی که نفریبی از روزگار
 در گفتار نوشین روان اندر ولیعهد کردن پسر خود هر مزدرا :
 جهانجوی دهقان آموزگار چه گفت اندرین گردش روزگار
 در کشتن دختر خاقان را در داستان خسرو پرویز -
 چو چندی بر آمد بدین روزگار شب و روز آسایش آموزگار
 و در پاسخ نامه اسکندر از خور میگوید .
 چو بر نخمه ای بگذرد روزگار نسازند با پند آموزگار
 ابو شکور بلخی در آفرین نامه این دو بیت را سروده است .
 درختی که تلخش بود گوهرها اگر چرب و شیرین دهی مرورا

همان میوه تلخت آرد پدید ازو چرب و شیرین نخواستی مزید
در مقدمه برخی از نسخهای شاهنامه اییاتی هست که وانمود می کنند از فردوسی و
در هجوه محمود غزنویست . درین ابیات مطالب بسیار سست و کودکانه و غلطهای صرف و
نحوی بسیار هست که میراند قطعاً این اشعار از فردوسی نیست و حتماً شاعری که ناتوان
و در زبان فارسی کوتاه دست بوده سروده است و یکی از دلایل متقن در رد این نسبت
بفردوسی همینست که این مضمون ابوشکور در آن هجوتنامه مجعول چنین آمده است :

درختی که تلخست وی را سرشت گرش بر نشانی بیاغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب بیخ انگیین ریزی و شهد ناب
سر انجام گوهر بسکار آورد همان میوه تلخ بسار آورد

هاتفی جامی شاعر معروف او آخر قرن نهم و اوایل قرن دهم در برابر این سه بیت
این اشعار را سروده است :

اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت نهمی زیر طاوس باغ بهشت
بهنگام آن بیضه پروردش زانجیر جنت دهی ارزنش
دهی آبش از چشمه سلسبیل بدان بیضه کردم دمدم جبرئیل
شود عساقبت بچه زاغ زاغ بردرنج بیهوده طاوس باغ

بقیه دارد

« پیام غنچه »

يك شب از نو بهار وقت سحر باد بر باغ کرد راهگذر
غنچه ، گل پیام داد به می گفت : من آمدم بیاغ اندر
خیمه ها ساختم زمیرم چین فرش کردم ز دیبه ششتر
نز عماری من آمدم بیرون نه بدیدست روی من مادر
نگشادم نقاب سبز از روی نمودم بکس رخ احمر
باد بر من دمید مشک و عییر ابر بر من فتاند در و کهر
امیر مسعود سعد سلمان